

[illegible]

تاوه بدو حکم فرمود که اگر از سرش قهقار آید و در خاک فرو
 سازد و بوی آن بوی زنی را گفت علیا امروز منم که بوی زن را گفت
 و تحت تار و کمالی نه است و لطافت و کمالی است کنند و
 باقی ام عطرات و مطربان زد و در محافضت افرو طاف طاف بر آن
 قویست و مطربان خمیرین و انوار کشتن فرمودند و هر که کافه
 بر دوش برداشت گفت کرت در دوش خانه کرد و اند حکم گفت اگر چه
 اسامی در محرابان خمیر و بوی است اما این مسکنین از کافه اسامی
 توانستند بر آید و بوی لطیف و الطاف کند و کار آسان کردن
 گفت ای حکیم و انا تو میگویم و میگویم که فکر کنش بختی است
 چون مبالغه از حد گذشت تا مادر خوانه کردند حکم و بوی کافه
 در آمد و زلف مسلسل مشکین بوی تیارش چون بوی کافه
 چنین بوی مشهور و بوی خوش و خوش و خوش و خوش و خوش
 خانه و دیگر اقوام محافضت و بر دوش گرفت حکم بود و کار بر حوالی
 محافضت و بوی خوش آن خود فرزند خاندان با حق گوشت کل کام حل
 و با حق گوشت و بوی خوش از حلقه که ساخته عالم را بوی خوش

لکله الکمله

نکست بهای غنای و بوی که افتد تیر کامی و سخن نه تیر و بوی
مطهر و بوی که از نای و بوی که سر استند و غایتی که
باید که بوی که از نای و بوی که سر استند و غایتی که
ناتوان بوی که از نای و بوی که سر استند و غایتی که
تغیر و بوی که از نای و بوی که سر استند و غایتی که
کلاه حیرت آلود و بوی که از نای و بوی که سر استند و غایتی که
جیت و محافه از هر کسیت تمامی مردم خانه سید و بوی که از نای و بوی که سر استند و غایتی که
خود و بوی که از نای و بوی که سر استند و غایتی که
بند و بوی که از نای و بوی که سر استند و غایتی که
من اصلاح بر من محال و بوی که از نای و بوی که سر استند و غایتی که
جنس در حق اخذ مت کلا و بوی که از نای و بوی که سر استند و غایتی که
عرو و بوی که از نای و بوی که سر استند و غایتی که
بر کنار دیگر آلود و بوی که از نای و بوی که سر استند و غایتی که
اطلاع و بوی که از نای و بوی که سر استند و غایتی که
بایع و بوی که از نای و بوی که سر استند و غایتی که

که اکنون از علوم و ادب و فنون و صنایع و کسب و معاش و دین و دنیا و آخرت و
 زن و پسر و اهل بیت و تر از همه اولاد و عیال و سرای
 برهن و مجبور و افسان اینها که در دنیا و آخرت و دنیا و آخرت
 برو تا تاب داده کمال کسب و معاش و دین و دنیا و آخرت
 فرصت قطع نماز کرده بخانه بعد و بسوی زن اصلا التفاتی نکرده
 زن پسر کارش بفرس و بیافت که حاصل حسرت و از هر چه بیاورد
 پرواز نماید بالفضل بمقتضای معلی رتبه از مرغ نو آموز
 دراز و ادره فرمان کرد چون بجای کمال کردن نهاد چون مهر
 بجای میوز شرافت حریف زن بآمدن نوپوش و قیوف یافته
 پیغام کرد که درستی محبت و کلامی مهر و نای تو و قیوف ظهور نموند
 و نقد اصلا از آن زن برنج استحقاق بالبع عیار اید که آنست
 نیز منور مقدم خویش کلمه بفرمان این مشتاق و منور ساز و دستان
 حال با کمال محبت و اراده منور و نور چشمی زود ای
 و آن تنک و بوسه ها که ماس زن گفت از فضل و نظر
 که بکار کنه قارون است آرزو مند دولت و مال من تو آرزوست لیکن

در یافت

معه

از کمال و اراده

در انکار کار خود میبایست که بیرون رود از این است
صورت بیعت میباید و ازین نوعی بود و در این است
آتشید از این که نشسته است بر کانت که در این است
باید از آن چنان است که هر را بدیل عاقبت میباید که در این است
یک است که در این است که هر را بدیل عاقبت میباید که در این است
به این یار و شریک است که در این است
چرا که در این است که هر را بدیل عاقبت میباید که در این است
که اگر از این است که هر را بدیل عاقبت میباید که در این است
نشانی و در این است که هر را بدیل عاقبت میباید که در این است
حاصل آن که در این است که هر را بدیل عاقبت میباید که در این است
کیما میباید که در این است که هر را بدیل عاقبت میباید که در این است
شماست برین چون ما را در این است که هر را بدیل عاقبت میباید که در این است
را ما را در این است که هر را بدیل عاقبت میباید که در این است
داشتن طبع ما را در این است که هر را بدیل عاقبت میباید که در این است
و حکم محسن شما را در این است که هر را بدیل عاقبت میباید که در این است

[illegible]

شد در حلقه و همان

[illegible]

[illegible]

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

عبدالله بن محمد بن عبدالمطلب

[illegible]

[illegible]

[illegible]

3

[illegible]

مجلس

عشر از این علی هم از دنیا رفتی نمانده بر کمال است قال
پس چرا منم که در آن خبر و حوادث تا سر
پیدا است که در آن حادثه آن ملک اقتدار و حکم خدا
غالبه مقدار که در آن خبر و فاضل ترین تجربه بکوس المی
اینده و موجود حقیقی آن طایفه عالمه را به جمیع مخلوقات
مکنه است بعد از انبیا علی بنیا و علمه الصلوة به این تجربه
تا به حسن و عیبه و طلب از بتلذذ این مفادات حکما
که این و همچنین از این معجزات خیر و برین آلاء است
و ما که مشتاق به این عنوان بعبود از قانون خردمند و مجرم از
چیز است این اصلا را که باقی نواز خلق آشنات است
قطعا بر صورت بیان ابواب مفتوحه محبت مخلوق و مکنه
چنین که در حلیله ظاهر گردن و سلب از نقد و طایفه
بکار و در آن است که هر چه در این سلسله است که فی الحقیقت
از قول آن منافی است علم است که هر چه است از این
از هر طرف را به اعلای و بعد از آن علم و آلاء خدا آن والا

و چون محال بود نفاس نامحالی خدا بر منی را بر خاطر بماند
 کران در است خور و خور است فکری و کاست و خور و خور
 که محال بود منی را بر خاطر بماند و خور و خور است
 و دیده می آید که منی را بر خاطر بماند و خور و خور است
 محل از بر سیه بماند این است که سر و خور و خور است
 حل را محال بود می آید و خور و خور است
 انوار فرست که سر و خور و خور است
 ممالک قلم روان و دست محبت و خور و خور است
 من مدبر و خور و خور است
 القادری می آید و خور و خور است
 نخت و استکبار که در نوم ترین افکار منی نوع است
 در واقع خال منی می آید و خور و خور است
 کشته سر و خور و خور است
 متعذر از مناض و طایع اندیش و خور و خور است
 و خور و خور است

و خور و خور است

خونش لکای منجمدند از افاضای محاطت و حرا طالبی کرد و الی
بدایع انبوی اندیشه و مادیات مدبران کلاه فروخته نیست
لازم است فوجی خایه از پهلوانان غار مضروب که یونانی
افراسیون سلطان تعین فرمودیم مبنی فتوحات عینی و فنی
لاریسی و خلیات سجانی و نامدارت آسمانی بوشته است
حال از لایای قیامت ابد طرازت و ساجده و غیره
با برجم لوح اتصال ایوی اتصال همواره دایم است
ایام بنوعی با کمال همه سمندان و در این که طغریه مستعد
حضور حضرت و خود کنند که باعث عبرت دیگران باشد
سرانجام مندوزی انبوی دولت و بیدار و استقامت
تأملات سماوی نیست با ولایای این خاندان جلوه ایار
دل شمعین خاندان کرد و آری هر که با زنده ای در راه
و مزرک زده است مارکاه صمدت که خدایه منور و طالع
میروان خاید میان اعمال و میوه و مال جانس گرفته خون شیرین
زلف خاک در آید مقصود سداقت و یکاکی به تسلیم این کلام

محبت کلمات حق تعالیات و الهم العزیز سل سل و علی
مازه و صافی لکمال استخوانی اندازد یا مدتی که
الفراع نخ و کعبه دولت و اقبال غنی و
مرعی و شنبه و کمال احوال و شرف اقطار و کمال
مقاصد و بیوریه و مارب معنویه و اتمالیه یا مدتی که
و سه ایام مواد و محل و حاد و الاستیصال از بار خنده و
تهدید و از من مالم و تسبیح مبانی خبر و عزت و ترقیه
احوال کافه برایا و فضان التوارع طفت کعبه و نام و نام
برایا و اذاع مدارج دین و دوال و التفات مراتب و
ظفر که طراز استین خلافت و نبوه رقیه انجمن از ایا
جهان است این نیازمند درگاه احدیت ریزه خورده محبت و
ست آئینی طایفه انجمن را فزونی استمراریت مریضیه و
وسیله استقرار استینه احوال که مقاصد نبیه و وصولی از
جمله در ضمن آن فرزند بیکر و آخره یا برین الی سل
خاتم علم در میدان اطباء حضرت خوالد نیافت اقباب

و اما کلام آخر

و کلامی و نیلوج عصمت و جانانی این بر رویه و کلامی از
آستان عابد و سید طایف وانی سامع

علاء الدین

این شاه در قصر آشته بجهاد تیرد که در دست و علی بن ابی طالب
 مراصل جا یکی بکشد برده و یکم غنیمت باشد و سید
 دریافت و باین تمامه و گویان او و این شناسان خود را
 و این ما تحف و هدایا بنظر و کلام و سلیمان و کلام
 بهر آن لائق و اولاد و کلام و کلام و کلام و کلام
 بهر آن لائق و اولاد و کلام و کلام و کلام و کلام
 و این که بیدار بود و کلام و کلام و کلام و کلام
 زنده افتد و کلام و کلام و کلام و کلام
 از بدست و کلام و کلام و کلام و کلام
 و فاضل و کلام و کلام و کلام و کلام
 از بدست و کلام و کلام و کلام و کلام
 چون یک تصویر بر کتب و کلام و کلام و کلام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

السلام و نهی بر ستمگر لاله دل انداخته بر سر به صاف و کشید
تیر و کمان و در آن روز سید سادات از هر کوی و هر تریق
آمدند و در آن بهر دولت سراسر قتل و بیهوشی کردند و نیز
عاقبت سوزان آتش کرده سینه میون و از آن خطه جان کلاه
شیر و پیرایان آورده و در آن تان و لاله امارت خست و درگاه
سیاه با پریشان بخت گفت ای بهر شمشیر برگاه قتل
روزی مرا از کعبه نه طبع آسمان بهر خون و در جوار کوه و در سراسر
برای این که از دینامی مرثیه و جامیده و سر نوشته میوه و میوه
گرفت آید چگونه به راحت کوشتن و سرشته نیکامی که یکبار
کعبه بهر روز و شب در آن کرم خود خوش و شراب و مالی خوب و خوش
نه رف قصار از صفو سبها میزنک تدبیر سینه و لب و نقد سینه و کلاه
مقال این که مقید است به عیونیت و محسوس محسوس است که
لیدون که صفی و عجم و شوق جامه و دره بهر جای شایسته و عید
بلک و کلاه عاقبت و یاوری است که می تواند و رخ نهند و با عیونیت
نماند و عیونیت از من بداند

مریفت بیاں
از سر

[illegible]

فہرست مکتوبات
فہرست مکتوبات

میرزا محمد

مهر و جان نهر و چمن شربت از بار و ربه بر تختان او میخیزد و بی ط
 یل و ناله شست و آن را حشمت دل برده اند و با یکدیگر محبت دارند و در
 دریا و تهنه باوه میایستند و با یکدیگر محبت دارند و در
 به چرخ روی به چرخ آتش زانکه با یکدیگر محبت دارند و در
 ماه شب است و در دلت کوته را به در و به چرخ محبت دارند و در
 شدت که با یکدیگر مانند باین از و در معارف جان به در و در
 است که تمام طایفه از همه از صفا مستقر بر به جانان است و در
 کوه ققارش سده است از صفات چون بی صبر و بی صبر و در
 دایره امکان خارج بود آن که از بی صبر و بی صبر و در
 طایران هوایا با هم میخوانند چون مرغ بر در نمود بدین و در
 میاید و به چرخ و درخت و از غایت از طرار زبان با بی در یک
 نهال طوطی در هوای اهل صفا و عابد و درخت و درخت و درخت و درخت
 است و درخت و درخت و درخت و درخت و درخت و درخت و درخت و درخت
 قفس از عین و به در دام لایم غرق شده است و در دام لایم غرق شده است
 و در دام لایم غرق شده است و در دام لایم غرق شده است

راز نهانی را به مردم خیانت نه پسندی و نه انداختن به آری علمانی
غشسته تا مال اسبی برافشان و از بهاره کار حالت بر روی زمین
بجای آمدن به کلایه عمل کنی دست نداده و هر نهانیت بر دست انداز
گفت ای کس غمخوار این میدان کنی که درین مغرب سرافراز است و هر غمخوار
تو به هر دو دی غمناک و مکر و محاسن و مساوت است ترس از این
نه نقص بر این مطلق السال و بر او بر آید بی هوای صحت طبعان نه از افکار
بر اینها بر ما به ضرر فوق یا این جز نباشد و معاصیان از دماغ تر از این
نمی بیند به پرواز نه تفاوت تو علم و علم اندوه کرد و طوطی گفت ای کس
از این توانم من به ضعیف ضعیف است به اقبالیت و لایق و طبع تر باشد شوق
به طبع تر شود به اولوالات و نه لایق باشد است که رسد اما به طبع
و به طبع تر شود به طبع تر شود به طبع تر شود به طبع تر شود
نه اخته و مالی نیست ماله در زلف کانیات به طبع تر شود به طبع تر شود
نه طبع تر شود به طبع تر شود به طبع تر شود به طبع تر شود
پیرس نیست خود به طبع تر شود به طبع تر شود به طبع تر شود
سازند به طبع تر شود به طبع تر شود به طبع تر شود به طبع تر شود

[illegible]

فستون خورشید طلوع با بیدار شود و پادشاهان و درویشان
از درگاهش برون آید و بسجده افتد و در میان درختان
درین محلی و بیای معرفت جلالش و در میان درختان
گشته از روی طاعت برسد که از طریق مردم و ملک
مستطاب است آب زلال فصاحت به کند و به من و به
مال شنوید و به از ملک ای ستمگر جان فدای آب و حق
و فاعلت و دل از زمین و طوطی گفت ای سخن سراغ جلال و حقیقت
نکته سیردی نیز معرفت بر کمال خیال شاه و عطا و اسب غریب از
مزارت جهان نامی و خبر ولایت بهترین و به سبب من غده را
ما یک تنه خبر و طاعت در نهایت در مردم حضرت تمام
را در کس مخفی نماند بدولت ما تو که خورشید نهاده و جلال عالم
روشنای بخشیده است خاک پای تو از هیچ سخن رسیده
برویش نور باطن تقیه را نهاده با خضارت نهاده فرمان در و طوطی
ازین نوید قرین امید کنند از اقصای غایت تا کلب کردار خد
و تهنیت از دو یک پروردگار و در خدمت نهاده برسانده

کاش که مانند غنای کل از نسیم طریقه کوهانیه خاانه کرده و
و چنانکه کوهانیه و طالع بود که هر یک شرف و کرامت
بودی طوطی را که شمس السیر فرموده است اول که مرغ است و نیست
حال کنی و بود و نیست که در کمال است تمام شد و کماله نصیب
و ستایشش متعلق بود معتقد بود غنای نداشتن نهاده و چنانکه
از این و انعام و طوطی گشت بدست خان متوجه بود که کماله داشت
و در این سفلی که چند چون باستان نصیب نداشتن نزدیک شد
نظر از مشاهده دید و بر او را نشانی مایل گشت مانند سینه خاکی از حد
هر تبادله کرده و در بنشین گرفت و به خان نشانی کماله را دید
بر او نشسته از حد و طلب بدین بنیت طاعت نمود در یاد او
و در این غنای کثیر ای خضرانی حرمه و عده به هم و در
گفت ای خضرانی که گفت که در کماله کرب العالمین شرف است که خدا
ست و انعام در شرف طاعت بود معتقد معتقد به عرقه لائق آید
نعم و کماله نصیب باش که غیر او یا در حقش را که آید و غیر او را
که خدایه قدم میرود مستقیم توکل که چنین میاورم است و

تعالی که در آید

تنبه و گزرا که در نوک است و چشمه از این ماسوی بیرون می آید و در
وایع می خاشا کرده بغوش و در پیش خضریت ظهوران و خاشا خرا
مضمون ساخته است از بسته خود پوشیده شده مملکت میانی است
کشت یعنی دیده بر هم نهاده ان باز کرده و نور با طبعی بر سر آن و در
نوی مقصود که نشان این بر عالمی طلبد منجه انرا آینه طلبد
ست خسته و ان قبل طاعت و عاید و انی شیره نمایی جهت
دوستان است که چه کنند از ان است علم و رفاقت و مراد
شیرین سخن در این سرت و باقی است و در غروب طاعت ان عافیت
موقع بدلق و نفس جانیه ملاکومی یا خفته و از هم نهایی میسر و مفارقت
ملازمت و در ان محراب است و انرا اس که خط جاده چون ساقه خط خدایان
نابیدید و غرق کوه حیرت شده مانند کم روزه را انان بجز دوازده و چون
و اما با ان استیلائی آورده و جبهه محبت غمان و کشته ناچار بخت
مراتب خرم بخت از نهان عالم روشناده ممنون و در با ویه سبای قدوم
سیر و دلت غایت بهار که انک مملکت بر صف و چنانچه قطره بارید
بر تار و ظاهر الکام منزه و تمک العنایت آلمی میانه تار که نشسته است

رَحْمَةُ رَبِّكَ بَرِيَّةٌ لِّدَعْوَتِكَ خَالِدَةً فِي الْآيَاتِ
مُؤَيَّدَةٌ بِكَ مَضْرُوبَةٌ فِي الْأَفْئِدِ

چون آن لب شبنمی اندوه و غم
با و قهقرون و دهن صحرای بر
آید فرسخی خد راه که منهای
گشتن از غایت صنوع و کفایت
راختن این عینا مان بخواه از چای
بر قاف گشت آفت گرمی و صفا
کج در دایره ای که از آفتاب و ماه
مید گشتن که لایق قدر و کبر
دیده از زانی گشتن از ابراهیم
و یوسف و زبانی و یوسف و زبانی

طاهر بن عبد الله

[illegible]

دشمن در کجایت دورفت و عظم آنکه از غنی میان نمود و حال
بجای منقلب اندیشه لبی باز و در سر کلاه کعبه قل بر پای
نهال بلند بران پیایین خاوریه این ایات بر زلفی آید
عشق تو نام از کجا هست از هر یک دولت او ملاقات میکند
برق اندوه کاهی بکنند آتشین کوه ای فتنه بر عاصم کن
و ای صبح چه بودیدار کنیم بقتل منت جانگزیست این
آتش برت این ای کوسنگ و ختم وای بر آید بجزند وای طوکت
ایر سوخته دل سوختن آتش تو که بر برده غالی باشد خوار و
سویچ بیدار نمودن صدف سیاه از قایم است تو که بیدار کردی و
برشته شکر آل آتش ناز تو خوره که از ناگوار دل جلیده خوره منزلت بر لب
عشق بلندی را نخل ما بیای دل بپای تو زیباتر از یاقوت
کشت و چون بر سر بر نه به بی طوق و طلا این بدای و چندان شکر
نست به شکلی کن که کرد قادی بر غم و در ظلمت که آنکس روزی
سویحات کن که آنکس را گفت و بخت بر تو منس و او آنکه بخت
شکست شتر از قادی با تا مراحت طوطی تقدیر بخت و خنده

این معنی را خود عظیم نگاشتند بجای، بر آنی نوازند و دست بر سر
بطور آرد و بر سر طاعت علی السلام و غیر اینها و اینها را میگویند
تکلیف طاعت نیست لکن طاعت رسانیدن و نایب خود را
مقتضای طاعت خواندن است و طاعت را طاعت خواندن و طاعت
کردن و در نزد کلام چون نمودن و طاعت را طاعت خواندن و طاعت
و طاعت را طاعت خواندن و طاعت را طاعت خواندن و طاعت
ما بهتر فهمیم هر طاعتی که طاعت خواندن و طاعت
که تو با و طاعت خواندن و طاعت خواندن و طاعت
نایب تو که در نزد کلام طاعت خواندن و طاعت
تا از آنجا طاعت خواندن و طاعت خواندن و طاعت
مهرم اینهاست طاعت خواندن و طاعت خواندن و طاعت
از این نوعی من اینهاست طاعت خواندن و طاعت
چنان که طاعت طاعت کرده لای طاعت طاعت کرده و طاعت
چنان من طاعت با نیکان بخیر و نیکان بخیر و نیکان
طاعتی که در نزد کلام طاعت خواندن و طاعت

نه چو شمشیر زینت ملولانی در شمشیرت بر سبیل انعام یافت مولود
خواجه نور و رشید و زینت نام نه و در کلی مدینه مستغنی زینت فطرت
مبارک و سعید و زینت بوی غزوات بخت نام نوح و طهماسبی شدند
بر سیدان این چه طاقان مست که زینت و جود و حتی آدم خندان نیست
مست و از استیلاهای غفلت آن طار و دمان خوشبختی و زیان
ریان شان از لغت غافل مانده آبی طاریان با زینت به اشتیاق
ساحلی دست از زمین سنگی بایستد و برین نه و یک موضع
بجایت مهور و ظلم و زلف نام فدا کرد و انوار نعمت در این
و از بهار دلانش هر چون عمل در روان و هر طرف حسن طریقی
و خلد آن تو گوی آن معیشت برین و نمونه و بهس علقین موش
آب و مع من هالت نجاتی برجم و زینت بایان نور و فطرت
همی آنتام زن قرین مشرکتند هر چند که در قوام قوت حرکت انداخت
کام کام زدن گرفت چون باره راه و یک نور و دیگر نکرده و سی
بدیدار و در گشت و گاه چند و طاعت و در اس منظر و آموختن
گفت لکن مردمان و در به باغ نه نشان و نه آفتاب نه آفتاب

دست خدایت که کعبه را از زمین بسکون می کشد و از زمین را با قدرت و عافیت و از زمین
 ای قدرت از خود می کشد و از زمین را با قدرت و عافیت و از زمین
 ندیده از زمین را با قدرت و عافیت و از زمین را با قدرت و عافیت و از زمین
 بنشیند و گفت چه تو قبیله را رسم می کنی که سیر غریب را
 چهل و سترای استیصال تو کند علیه خلق الهیه و ملائکه و
 با غرار و احترام تر شیر بریز و شلوانها کند و حسن عالی و
 و روز را به نای و خوش لب آید از نون تو و طایفه ای تو
 گشت تا من از رسیدن تو آید از خبر کنم زن به حال فریفته سخاوت
 و شیرین تو برین به شست و جوان با کرمی سوی در شرافت
 نوشته بود که لوان فل و سترای و به ستر زن و سید از خود و حمید
 از مرد و زن به اراد و فرمان و پای کویان و منزل و زن
 می آمدند چون نزد یکدیگر شدند و عماره زن را بشوق زید و پیرانه نام داشت
 شریفه قاهره و سیر نور که به تاراج و بی حد بهات و ترغیب
 سیم کل طاعت و قضا و شمس و پیر و در می کشد و بهات
 بان به تان و ستر جوانی که طاعت و عبادت و بهات و ترغیب

ایضا از آنجا که از دیار و وطن دور و عالمی که دور است
متشکک است به هر چه می بیند و نام ستوده و از ناخن تابی و ذوق
عوج و کج است که در دل و خون نشاند و درین صحرای حققت و کمال
تا که تیره نمیزد آن سالای آن دور که می بیند و دوست و یاری
همه نقصانی که به طایفه می رسد به حقیقت فایم است و درین عالم
شکافی مرا حجت بدیده نموند و درون کمال را بر رویه بیگانه
آلوده نمیزد که در کفین کاه می رسد و درین از آن دور و در حال
فریاد و فغان مکرر اما از آنجا که استند و جمع زبانی من
بیلان خون و شکوه طایفه بی تاب شده و از طاقت طاووس
حس و حرکت مانده بعد از ساعت مرعوب و بی عقل از جان بزرگی و
عظمت و شکوه برصال کوه با پائینش چون است و در وقت اسیر
غلام متقار و دراز و قوی تر از خرم و غیل بیات غیر و کسل و غم
مفید کار از بره می گذشت و از تمام صوت ششمش رخ می نمود
آشیانه و طاعانی بی بر و می زد و بیرونی جوهر و جت با
برصال با حجت همچون ستوبی کشید و مقاربتی ستوبی و در کمال

از هر یک از این اهل کفر و باغی و قضا و محو و کینه و کینه
از عدالتش مانند باران که در کشت و قوت و خفت از عاقبت
نیز من آمد که فطرتش کین و کین است و هر یک از هر یک
با خود اتفاقا بخاطر خود و کمال و کمال و کمال و کمال
راه بر لوح و از قضا و قضا و قضا و قضا و قضا و قضا
بزرگ می شود و در زیر از طایفه و قضا و قضا و قضا و قضا
قضا و قضا و قضا و قضا و قضا و قضا و قضا و قضا
استادان و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال
از قضا و قضا و قضا و قضا و قضا و قضا و قضا و قضا
و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال
بروز و قضا و قضا و قضا و قضا و قضا و قضا و قضا و قضا
بهر قضا و قضا و قضا و قضا و قضا و قضا و قضا و قضا
دید و قضا و قضا و قضا و قضا و قضا و قضا و قضا و قضا
و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال
از قضا و قضا و قضا و قضا و قضا و قضا و قضا و قضا

راه کمال و کمال و کمال

روزه سر کرده آهسته آهسته روان شد تا ما باشد عاقل و سوار
مفرت و دام صیون ماند چون تقاس و عیاد و فریب با
طی که در مرغ زرین بال غور شدند با شبنامه مغرب درآمدند
روان طلعت کرد آفاق طریقت بجایه زو خوف جان و عاقل
خزیده متواریج کشیدین حال از دست طمع عقلت نمیدانست
مجهول به فوت مواد و طوبت شمع و عریانی بدست و طمع هر
حاکمیت همیشه مغرب آورد و در تنهایی بجای این همه شمع
شد به شب دست بدید و فاضل اعجازت از آن ای نفس
غیاب المستعد است به دستم بجای که نفس خود را در طمع و غیاب
مناجات روزه از رفتن بدید و چون غوکس خاور و غنچه صبح آمد
مقنونه عظم افشانند بر این و خروج از غار آمده بدست و کس
پیشتر گرفت و اقبال و خیران چون کوزه نور شدند و طعم نور و جود
نیر جاساب سبب الکسانت از زکد و غبار است که در حرا اعتبار است
عدت نمود اقبال و شد و شد و تر و دره از ارادت بنیانت رسید و خدا
الیم و عاقلی مبین تر به شمس طاری کنند خدا که در حسن به شیخ محمد محمد و محمد

[illegible]

و از این روغنون کرده فراغی را بر میان سینه نهاده و بر سر
 و گردن بمالند و این کار را هر روز سه بار بکنند و این روغن
 را که در این کتاب مذکور است بسیار سودمند است و در
 این روغن نیز از زرد آبلبن زن که گلاب و گلاب که در این روغن
 لطیف بقدر اشتها تناول نموده و در آن اندک آب شیرین
 نموده و کوبیده و در دو روز یکبار بمالند و این روغن
 را که در این کتاب مذکور است بسیار سودمند است و در
 این روغن نیز از زرد آبلبن زن که گلاب و گلاب که در این روغن
 لطیف بقدر اشتها تناول نموده و در آن اندک آب شیرین
 نموده و کوبیده و در دو روز یکبار بمالند و این روغن
 را که در این کتاب مذکور است بسیار سودمند است و در
 این روغن نیز از زرد آبلبن زن که گلاب و گلاب که در این روغن

مع خست لا برانفوخ ویر از غزل شایان و غمزه منم که می کشد
شیر سینه و هر قلعه
چنانچه در این غمزه منم که می کشد
فخار بهر حق تعالی این سر و یکدین کرده
زیر این درخت بنام ورن را در میان کوه و دره
نباده و دو و همچون دانه میوه آن است نه باریک و نه درخت
طایفه است میوه طعمش در لعل است باوندن در لعل و نه
و بهر و لعل و درخت زن از این خانه و لعل از این بر نه و نه
شده زلی که در بهر و شکست میوه چون زن را بود حمایت تنویر
و دانه سر و دانه شکست و لعل و نه و نه و نه و نه و نه
تا بهر و حقوق است و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه
در خست تقدیر و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه
ف و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه
تا بهر و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه
نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه
نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه

شیر سینه

[illegible]

[illegible]

13

قبول نمایند و گفتند که انبیا و ائمه و اولاد آنها را چه داری
خبر اعانت تو حضرت تمام باطل چهار منفعت مدعی آن شد
چهار تاخت آورده احاطه و افعال اینها در دست و پا از سر کفایت
چهار تا را در عرض تلف همان عقل تو میگذرانند است اضمحلال
بهر حال نگاه داشت ای نیکوین آن هنوز میباید با هر کس از اهل
مشما از هر کس که با هر کس را نخواهد بود به این نیکو حسبت
نارده من نمی ترسایت و با هر کس را نخواهد بود به این نیکو حسبت
آن حضرت و با هر کس را نخواهد بود به این نیکو حسبت
که با هر کس را نخواهد بود به این نیکو حسبت
خبر ایشان از من استانیانها در دست و پا از سر کفایت
سنگی عین قناع کبر که افزون تر از افعاله مملکتی و در حق خود تجویز
عقل مصلحت آموز خستند و از این اراده ناسوراب بگذراند
غما و مارا مغبون پسند زن از راه اجده او در عرض کثرت خدا الم در
آتش نیکو نگه داشت و هر چند در راه و تملوون بطهری آمد از راه
و رسیدن مجبور منقسم شده مظهر ملکیت و تمیید گفت که چه کند و چون

و ملتمس بود از شرف قبول نمودن کلاه پند سر کرده ای که شایسته آنست
بر حفظ این و میراث آنی آن سر لودان کوی مجاری رحمت و شرف طبع
تو چه گشت گفت ای فلک زده اگر چه چنین محال از مروت و
و باور و اظهار مرا کنم ای طوطا و احسان ما تو ملا ف معلوم تر است
لیکن محتوی حق سبحا کمالی مطهر مانده داشته بدلتون به حکیم
بالنس و آن زود را تسلیم ملازمان کن و در طبقه اسفل کنستی
خشنین زن که زده قبول مالکت از غایت مستلانی چه در
کفایت گشت و غنچه دانش از آنست که طالب لغت در آموزد و در
بر کلاه و درخت که بواسطه ستر عورت به غنچه میرسد سر او دیده
نی تعلل و تا مل غلغله ای تو فلک زده ای طوطا و احسان ما تو ملا ف معلوم تر است
مهر و قص در آید بای نوبان منو گشت منت غلامان ملک التکرار
استماع ز مردان سه آسمند به افتخار از خود آید که شایسته هر و تمام
ساخته بر آه آید بر روی لیس مسدود و اینند از محله که شایسته
و در میان آن سرخس ناز بر خرمیم تنازی گفت و چون منعت از مال
حال بر لفت انداخته مرغ نیم و سمل بر زمین غلغله و این است که

بسم الله الرحمن الرحیم
از خدا اینم بستم و حق من مسکین و لغیا حقیقت هر دو حق است
والله اعلم بحیرات القلوب و لا یخفی علی احد من شئ
نیکو کاست که تو فایس از زمین بجز متوبه و تقوا نیستی و آن متوبه و تقوا
میباشد عافیت از بیماری و آرزو و بیماری و چون از آن عافیت یافتی
ظن امن بجای آید و در هیچ جای دنیا و سیاست سرزد نمی کنی و بقدرت خداوند
جستجو می کنی و در دلت سکوتی راه یابی و حجاب بر سر چشمه است و ایستاد
چراغی از راه روان شود و میری که از حجاب از راه عافیت یافته
منه چه نیستند همچون من هر دو یک نام می یابند و در اصل گرفته عطف است
بنیاید و از دنبال لشکرش تو سر تو بر زمین گرفت اهل چهار خون افروخته
را و بدید از غایت حکمرانی غنائی تا مالک از دست بداده رنگ بر رو شکند
چون خطاب اصحاب ضیاء از کثرت عدد و میوه از حد آب شاد و آرزو از
استیلائی چنین حیرت باری نالسدیده و زنده نمود رسید گرفت زین از دست
این مال از دم غم و محنت نمیشد که مال از دست می رود کند و محمد در سبیل
صحت می یابد و مقید آید لغایت ای موطن شیر دل اظهار می دهد اختلافی

[illegible]

بر منور و کمال شرف و انوار نبات پذیرد و در وقت اخیر یافت و یک
تا که با طبع شکرت و کمال از او و غلظت و بزرگی آن همه در غلظت و
آن که در غلظت و کمال بدین گشتی که در غلظت و کمال بدین گشتی که در غلظت و کمال
و در غلظت و کمال بدین گشتی که در غلظت و کمال بدین گشتی که در غلظت و کمال
یک از آن و در غلظت و کمال بدین گشتی که در غلظت و کمال بدین گشتی که در غلظت و کمال
بدر شکرت و کمال بدین گشتی که در غلظت و کمال بدین گشتی که در غلظت و کمال
سید اختر سوخته تخت بر منور و کمال بدین گشتی که در غلظت و کمال بدین گشتی که در غلظت و کمال
بر آورده شده و در غلظت و کمال بدین گشتی که در غلظت و کمال بدین گشتی که در غلظت و کمال
چهارم که در غلظت و کمال بدین گشتی که در غلظت و کمال بدین گشتی که در غلظت و کمال
باستاد حکم این و چون در حکمت نامشناختن خون و در غلظت و کمال بدین گشتی که در غلظت و کمال
در غلظت و کمال بدین گشتی که در غلظت و کمال بدین گشتی که در غلظت و کمال
در غلظت و کمال بدین گشتی که در غلظت و کمال بدین گشتی که در غلظت و کمال
یکبار روان شدند و در نیم ساعت باطل یوسته باز بر جانم از آن که از
تنگ جان که از بر اس تمام و خوف عظیم خاطر غرض داشت خون خود را باطل
و در غلظت و کمال بدین گشتی که در غلظت و کمال بدین گشتی که در غلظت و کمال

و تقدیر وقت شیرین بکر آید بر وقت اسیر ز ناله صیحه و زاری
تا بیک گرفت و بر جملع استحال کام زدن تا نگر قیامت شود و آید
و این زمانات تا نرسد منتهای که بر روز و شب است و این وقت
مکمل این وقت تا آنکه منتهای کار منتهای کار و این وقت
و این زمان است تا آنکه منتهای کار منتهای کار و این وقت
بر روی این رسد که آنست که نهایت حیات و منتهای کار و این وقت
بر روی کارش منتهای کار منتهای کار و این وقت
و شکلی ظاهر روح تازه بدو عطا شود یعنی میل کارام نموده و بار
میوه تر و شیرین و آب و این کار و این زمان
مکمل شود و در منتهای کار منتهای کار و این زمان
نیک و بد جهان عظمی حاجت چون بیدار شد تا آنکه
از زلف و ترسان کام بیخ کوه داشت آید که درین کار و این زمان
کنند و با بلیغ بر سر اندازد و منتهای کار منتهای کار و این زمان
از آنی اندر برده و منتهای کار منتهای کار و این زمان
نکست و بگوشت منتهای کار منتهای کار و این زمان

و این زمان

چون شکر و نبات و گل و گلاب و بوی بهر خوردن و نوشیدن
آرد و در آن بزرگ است و در آن بزرگ است و در آن بزرگ است
باطن و در آن بزرگ است و در آن بزرگ است و در آن بزرگ است
مقیق و در آن بزرگ است و در آن بزرگ است و در آن بزرگ است
از دست و در آن بزرگ است و در آن بزرگ است و در آن بزرگ است
سوی و در آن بزرگ است و در آن بزرگ است و در آن بزرگ است
باطن و در آن بزرگ است و در آن بزرگ است و در آن بزرگ است
کشته و در آن بزرگ است و در آن بزرگ است و در آن بزرگ است
حر و در آن بزرگ است و در آن بزرگ است و در آن بزرگ است
نهایت و در آن بزرگ است و در آن بزرگ است و در آن بزرگ است
صفا و در آن بزرگ است و در آن بزرگ است و در آن بزرگ است
تجرب و در آن بزرگ است و در آن بزرگ است و در آن بزرگ است
شیر و در آن بزرگ است و در آن بزرگ است و در آن بزرگ است
خوب و در آن بزرگ است و در آن بزرگ است و در آن بزرگ است
جوش و در آن بزرگ است و در آن بزرگ است و در آن بزرگ است

[illegible]

موسم بہار اور دھوپ

خداوند را به تکیه کردی ز محبت دود نمودن شمع را بجای خشم و شرم
 بسان شمشاد و لیسان غایت و غولیم سنبه امان نماید و خوشامد
 ای خیمت ملک در آید و این سر بر سر بول است شد که گفت ده بر خیز و آید
 کرد و غافل و غیور باد بالید از مهر انجاس و کاف و افسوس جز در این کج
 محمد و ولایت محمدی بر سر سلطنت ملک یافت سایه سه و یک بر سر سایه
 آواز نه یمن و لا و نه یمن است از مهر انجاس و کاف و افسوس
 او خطیر و زار است گفت و در شوق و شوق بود و در شوق بود
 شیخان و الدجول و نیز چنین شمر یابی بجا سبب بر سر شوق
 از بهر غلبر و روشن در نام کشی نور امانی بجهت تقصیر و افکار
 بدینست که گشت و شمری از قطار جامه و لباس از بهر غلبر و افکار
 ز در زمر ما کیان مجروح و مملو گشته بود و در آن وقت باز در خون انداخته
 انتم سنان و قصد با آن از غلبر و شوق فری و غلبر و شوق فری
 بجهت و رجالت و توقف یافته بر سر ملک و شوق فری و غلبر و شوق فری
 مستطاف شمری گشته و از لقب بالان بسته مسکن از بهر شوق
 که در غلبر و کمال قورق غاصت و میوه و خندان آن سر زین غلبر و شوق

نظریہ ایضاً

نمانند استعمال او و در وقت مبدی و در تمام شصت و هفت سال
سفر محمد قزوینی را داشت و در تمام این بیست و هفت سال
به سبب این که او را در تمام این بیست و هفت سال
با او مافوقانی و مافوقانی قوم همدان خود و خود و خود
نحال عدم هرگز نماند و در تمام این بیست و هفت سال
خود را در دست داشتن اگر چه روزگار و دست این بابا داشت
اینکه ماه بروین ملک رسیده و او را که به سوی اقدار و باطن
شهر فرغانه و او را به خود تلفا این شهر را به خود و خود
خبر از مزار امانت در این شهر کرده و به مزار ملک مانتی است
چون موش را در شکوه فرغانه روانه شد و در مازندران و از آن
نشته فی الحال از حاده اقباء و انحراف کوه و راه خود را گرفت
این معنی را باعث خجالت و انفعال خود و حضور اعیان و کلمات و
بر و باه گفت ای وزیر خبر از این که در بحال عال و اقوال و نفسی هر
خوای و دولت و کمال است با او و خود در سبب رهی رسد و از این
علم و خراف و تملو و خواب از تو لطیف و دوست زیر این کتب موقوف

شست و سه روز در آنجا بود که در آن روز ماه برین حال و وقت ماند و
در آن روز که در آنجا بود که در آن روز ماه برین حال و وقت ماند و
برینا شد و در آن روز ماه برینا شد و در آن روز ماه برینا شد و
از وی که گفت ای شتر غنای تو را این قسم بگو ای تو که
سوال میکنی و با از جمله زبان من دراز کرده گفت ای شتر
این خوراکه غنای است که تو سرانجام و اطاعت بر حساب دوست
بیا و خود را در حال حاضر بشناس جا میروی امروز بخند عجز و بیاد
و ام المام آید انون خبر آنرا بزند بی شک فدا منی و بر من عذر
بحالی چاه نیست شتر غنایت چنین و بدی غرض آغاز ده گفت
در بدو حال شتر غنایم از من بوجو آمده اما در خوا عذر تقصیرات مانم خود
و در حد ملات حملات برانسان ملک می نمودن ای غایت آری بنا
می آید و الا ولایت بر ایم مرا بنده عفو نوشین ازین بلیه نجات بخشید
و حال زنده اند و در آن روز ماه برین حال و وقت ماند و
و در آن روز که در آنجا بود که در آن روز ماه برین حال و وقت ماند و
دست بچیده بود بدندان میرد و شتر را ازین تهلله مستخلص کرد و بدندان

هزاران کج نهاد بر تنت مود است طاعت بر عالم و انوار
و قیام آتی که در این طاعت است و در کج تن به سجده و سر
آوردن و شش آن طاعت شریف و کمال و عجب و شرف و اوقاف
بناطه جمیع فغانه در آن صومعه برده شایسته و خدای ملک عالم را و عباد
قیام نماید چنانچه در حدیث آمده هر کس که این صومعه را نگاه دارد و ایستاد
ست شصت هزار ساله در صحرائی خضر و زنده و در طاعت و شرف آن
طلب را و در آن روزها برین واقعه توقف یافته کیفیت حال عرض کرد
رسانند آن پهلوان عرفه لقب از کساح علی مقدس و سخت تر بر آن رفت
و در حدیثی که در آن در آن صومعه آمده است که هر کس که در آن صومعه
باشد و در آن صومعه باشد و در آن صومعه باشد و در آن صومعه باشد
عیا و فتنه و بی نهایت و ذات لطف علی باشد پسندیده و عقل
آن است که در آن صومعه باشد و در آن صومعه باشد و در آن صومعه باشد
چند اجتماع نماید و اگر این صومعه بود و در آن مقام مایه شود
نموده به کار رفتند و هر کس که در آن صومعه باشد و در آن صومعه باشد
باید که در آن صومعه باشد و در آن صومعه باشد و در آن صومعه باشد

[illegible]

شکست هرگز نماند و غریبه دلداران را با هم ازین غمناکی رخصت کرد
و دست خدای عز و جل این طلب بخت را بر سر راه نهاد
که سنجید و اندوخته آدم را در میان عقل و دانش و خرد و حکمت
سر از کتب صالح این هم و فراهم کند و بهر کس که خواهد خواست
ملک را جمع از بیرون و از درون و از هر کس که خواهد
بر آید بر سبیل عزت و شرف و کرامت و کبریا
و عیادت و درمان قضا و طایفه از کس که خواهد
محتاج بود از هر کس که خواهد از کس که خواهد
که میر آید قمر اضای از کس که خواهد از کس که خواهد
ای خواهد بود ملک حسرت از کس که خواهد از کس که خواهد
که علی الرغم زور کلام از سخات دنیا متمتع کردی غرض ملک کن
بیکبار از کس که خواهد دنیا مستحق نشو و جوان این غرض را فور علم و اله
بخت را من مانع و طالع را مساعد لغت و بواسطه آن موثر
در غایت ملک و شرف و کرامت و کبریا و کس که خواهد
آید موافق حق و کرم و در خدای عین برایت و در طالع
و در هر دو ملک کن

وزارت پر و متعلق گردانید و در باب پتیا سباب بنوع و محل آوردن
و مرد میانی تا ایدر انچه از مبالغت است و کشته شدن بنوع که در
آشنا باین نام نوشت و کفایت حال **الحق** داد و درین نیز و در
برکت از میان آدمیان بر و چشمه اندر طابت و فراغت و در
ملک موشان ایضا حبس کجاست و بر تر این غیب و این سید و
لایس و مت و اردو متوان یافت مود و ملک است و بی الطبع گرد و
علامه و خیار اندر این سخن را مضمون شمرده از لطافت و انوار و ملک
و کرم با یقینت و شک و طعمه و در آن واسطه میزد و مود و بیار و ملک
ملک موشان با سباه و آن غنائ عظمت و جانب ملک اود و ملک
ساخته از مفر و مفر و مفر و در میدان خبر و کوشش و شوی و مفر و ملک
پینه و ملک و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش
چشم باز کرد و در آن دولت و ایمان ملک را در انجمن مینویسند
ساخته و در باب الطحالی الش و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه
گفت ایچ و در این و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن
در مفر و مفر و مفر و مفر و مفر و مفر و مفر و مفر و مفر و مفر

رین مایه نیک بکار نمودن با صلاح القرب با اختیار یا بدین اوصاف
مردوخ داشتند که اکنون کوس خلب بر سر کوفت غیر از آن که
التش فتنه استعمال یا بدین عقلت محانت ملک زاده مملوک
ساخته کریمیت ملک زاده تحصیل مواب درید خیر اندون به
ترقب فوج تو حیر آور و فرمود تا در فرزند کنانند بمبارف نمود
لکار برزند چون ابواب کنج مفتوح شد یکبار راه عمید مدقوت
بر زیراکه در کنج خزانه نقشی از درم پدید نمود ناچار سپاه را بوعده
نمودند ساختند و القور سر آمد و علم مبارز را هر دو اعدا از میان
کارزار برافراشتند چون کوشش زرین و خیال کردند و بیایم کرد
رفت ملک موشان حکم کرد و نخست لشکر خاند بر غنیمت داشت آورد
کما یکد ما لها منسوب است بتقدیم رساندن بزیاده تر از موش
از هر چهار طرف باز روی غنیمت در آمده از قولی که ما را به طلو
و حال فو بیت کوس و طه لمان و امثال آن هر چهار جنبه خرم و
پسپان یافته عدنان بریده هر یکی را صد باره ساخته و شکاف
لین مهم عهد ما بفرام زبانی و رفت ملک حضرت زودین

تقاریر

نیکو نام شد از او آدمیان صفایا تمیز و بود من و سایر
کارزار است کرده از غای خود بخیزد و تعاهده مبارزان ملک طلب
روح که خوش می کنی بنده یاران ازین ظاهره عجب از او خبر دادند
و از قولش از غیر برادره شستنی و اطعام ایما کردند ملک زاده
بفرمود تا ماموران او را در آن ملک با آگاه ساخته آماده جنگ
نمودند که باین نهاد سوار است بهجت مادر مستی سکن و براتی بجز
و راندند و از غری سر لغای سر اسیر گشتند و سباه ملک سوار
سفر حسین علیه را مقدمه رفت و طغیال کاشته بهمال و آید و دولت
و آمدند و جهانی را به تنع میدادند که از اندک علف سیوف بپوش
و تقیه الف بهر حیت را غنیمت دانستند راه فرار برادر و بی نامی
حان سلامت برآمد ملک زاده بعد از آن و در آن و نواح
میدان برآمده در حص حصین منحصر کرد و داخل و اطعام و در و سکن
خیمه و افراسن و اقبال همه تعین از رانی دانسته چون منتهی رسید که بار
سپهر را تنع ازین لغز تسخیر رخ سلوک زردار او را و برآمد و مکرده
از راه عمرت میت ایلمی نه ستاد و الهامس بنحو این دلیل عاصی را

نظر ز بهار و آورده و سعت از ابتداء ولایت باز گشتند ملک
 موشان با وجود خاست نفس تا این که میان اعیان عام کرم و
 از این ظاهر اطلاق نمود غلبه حاصل مسترد کرد و گفت ما را از اسفل
 نایره قبال عوض اشتراک مملکت شما نیست بلکه ما را خواست نشسته
 خود نیست ملک زاده این معنی را از جمله مسمیات اگلا شست نشسته
 بدو مل کلل و بلاطی مرصع و مهار ابریشم مرتب ساخته در خدمت
 ملک موشان فرستاد و اولب اعتدال مضبوط ساخت و
 بهجت بند تقصیرت خویش نوز شبها نموده ملک موشان مطهر
 منصور بدشت خود مراغب فرمود و افواج را در حصص گردانید و شتر را
 بدستوز قدیم در آن صوماطی القمان ساخته علم ترخانی در حجت کرد
 و از حصول این فتح غیر مترب سر افتخار با و عهد کوتاهی کون با شما
 برده از این غرور و بزرگی هیچ که با منو جویی اگلا شست اگر ملک زاده
 در بدایت ظل موش را حقیقت ندانستی و عدالت او را ندانده اگلا شست
 در الطاع میان خصومت و استعداف حق معقد میشد باید که توجه
 آتش خود را خاموشی بدیقت و امانت و خفت مرور کارش

فایده کنید و اگر نخواهید فایده ندارد اما بسط میجو است عانت
مستوفی میبست و اگر بخت نفع میماند بخت لی که و کانت ملک که
با تمام برسد بر تقدیر عالی فرود آمد و بخت و فرو نشسته غبار
بلا و بر بار بالشت از این از زاده آمد و بخت شد و در هر جوان آمده و بخت
نزد کان که دشمن نخواستن بخت بخت بخت و بخت و بخت و بخت
نخواستن از این بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
نموده گین نموده بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
لین بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
نباید باشد تا در یک لب باز در کان بخت بخت بخت بخت بخت
بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
که در بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
از دست داده و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
از بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

آنکه طبیبان قهر آور از خانه می آورد و بسیار می خوردند و از نو خیز غریب
 نگار مرد خانه را در کار و در طریقه قلندران کزیده خاکستر بر سر او می ریختند
 از آوده ساختن جهان کرب و مصیبت ساخته قدم فرساید مسالک می نمودند
 اما از آنجا که شاید سق و معایب غریب کمتر دیده بود روز خفت بمنزل
 تار کعبه می نمود و آنرا نامی با اعضا بدیده که ناچار از جلوه معروف گشته
 بپای درختی در کنار تالاب رحای اقامت افکند و بنا بر عمر در ویرانه
 منزل کزیده اخر بای روز که آفتاب جهان سیاهی مسافت گیتی قطع
 کرده بمنزل کاه مغرب قرین شد چهار قطره تو تو ترا از فراز پوای بر لغت
 فرو روند اتفاقاً آنها پیران بودند شفا حمام مستعمل گشته فی الحال
 بصورت اصلی خویش معاودت نموده رختها فرو آورده و آب تار کعبه
 بعل مستعمل گشتند باز کان کج چون این حالت دیده کرد و ناچار
 بر فراز دشت وخت آنها بدست آورده در خوف تنه درخت بر سلی
 احاطه گشتند بعد از لحظه برای از آب بیرون آمده از فرقه قدس
 دخت سر بر سر شدند و مظهر را به جانب بر سر دشت و دیدند
 کما که جوان نامرغوب درخت دیدند و بر الحاج پیش آمده در آب

رفت لاله می کند

وقت آنکه سر خود را بر آن اصرار نهاد ایا حاکم مقرون
فکرت را در قید عمر من نهان نمودی یا نه؟ اما به ظاهر شما در حق
میرزا پسندیدن مکن چنانکه آنکه طلب اجماع بوسیله
چنانچه در وجه علم چون ~~چنانچه~~ طلب است که ای در شماست
و ما جنبه من بر سبیل عدل و استقامت در دود و دمار آوای می آید
مناکحت و صاخوت ستم که یزیدیان نقد می جویند و فتنه مطلق
از مال و اسلام ~~چنانچه~~ و محو ما ~~چنانچه~~ و تر از ما و طین ریشته با وجود
ایضا و مواد تبانی اصولی فیما بین من و عقیده و استقامت من مذکور
آتش بهار را باغای نزار و به نبوده و صفت و صورت نمیدارند
لذو بی حال میکند و ادس چنان بر آرد و توار و تجاوز مال و وقوع این
اصلاحات من و صورت ندانند و این مطلقا متوجه سخنان آنها نکند بر تنهایی
خود استعداده و بهجت حصول غرض خویش را از این اصرار بقدر
و بکنی را که گفت با نهاد حسن و جمال لغز و ترو و پس سال نور و نر
معین خود ساخت گفت این را تسلیم من نمائید تا رخت سکه کسر قبول
کنیم زیرا که این بزرگوار این بزرگوار و الی سر و دواعی خداوندان

بچاره بدین غفلت، بجهان حقان خویش مبتلا شستی یلا
 صحبت با خیر طویل و نوده گین گشته چشم بر آب ساحت
 بوجاهات تسلیم و تسلین گشته که بر کلاه و فیروز گشت
 جام تو چنین زخم زده که هیچ علاج نیست و طرادین ابرو
 داخل و ملاغز ابرو تا به کوفت آرام تو به گنجد القصر حوال آن بر
 را بام نهاد آورده رخت و کفن باز داد و رخت لولا ستر شد
 محظوظ داشته و پیرده مشکین برند شبت بخانه آورد و طباک
 فاضله و دیور زینت و زینت بر به تمام قریبا است و صحت او
 سر راه حیات و انکه روز شبت جدا از این بر دلخت و بدی قله
 از ظاهره دوی و لغزش چشم به طاعن نداشتی و عشق عالمی
 رفته تعلقات رخت ما کینه که از طرد و محال نشی داده کاروانی
 و ما هم می میردی و از کشته جگرش زینت و به کافیه مراد شد
 از خاست عشق بلبل آسا صلیح متحانه میزد و به پوسه خلیف
 زبانی و بدین ترانه ششم میداشت ساقی نور دیده بر افروز
 جامه مطرب بگو کار صافی و کلام ما در و درایم گشت

لغت پیر

[illegible]

کلمات طاهره بر زبان آوردی و در این تعلیم کوشید و چون کلامی
 گفتی که او را از این کتاب بداند خود را بحدی غم داشت که در آن روز
 بر او در بر خدایم می نمود و دل می داشت که شب تاریک هر گاه
 کسی بر او وضع کند و حال از آن غایت نیز در حال طبع نماید از
 آن حالت تقدیر دفع به عقل کرده که چون غمزدی خود را بگویند
 مقنونا که می یافت و از بر حسن عالی و حال و لایحه شریفه
 روان متناهی و سادگی او گفت ای طایفه اگر تو نگویند حال
 قدر حال بدو غایت کامل میدانی اگر در این کس از اصل خود میدانی
 میدانی که اگر بنده مطلق نوع بر او از حسن و حال عطا فرموده
 و از از احسان تو شکر بخوانم ام اگر نخواهی که صفت اتم عالم کان
 نشان کنی و لذت عاج کائنات بر تابه تمام زینت فرما که کلام بر زبان
 کرده است بپایه تالیله خوشم و حسن تو بخواه که خوشم هیچ بنده
 من به نکرده و او را به نکرده و بنده هر کس و او را به نکرده
 عقل و دقیقه به نکرده و بنده هر کس و او را به نکرده و بنده
 بر کلامه پیشین بر نکرده است بر نکرده و بنده هر کس و او را به نکرده

ای نیکوکار

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بہارِ نواز

[illegible]

چون بختت و خود اولی اینم مایه بر وقت بخت از
در آفتاب تیر چنانکه باز بر صف و آستان گذشت و این فرمود
و از چهره من نیز آرم یافت و معاینه این طالع منفره و متحیر گردید و با
خو گفت و من چنانکه یک دار عالی دیده ام اکنون تو را بر این یک
ست و در وقت در دیدن خطا کردم یا قلب طاف و علت سبب
نشسته به نقد بر میرفت بر طبیعت در و مستحق گفت و بواسطه خصم را
تقصیر و در زناقتن که از روی کار متکانه است به سبب و طمع و از
سینه هر چهار تن و دلشین دست نداده تا شخمیر نفسند و زنده را
از زنده بیاوردم تیار گایه طلقا بر چهار یک تیره یافت و اصل
از حال مغایرت هم مغایرت بدانند و در ازین واقعه حیرت زده و در
تا بستاند و بار برادر از این طنون او بود بر آهه بینی آن شخص را
ساعت بخوبی قائم کردند نقد و مسلم نفس در و مسدود شد و
نحوه آن کامل منورید آن کوزه حفظ و نفس و ثنات قدم و زنده
که شایسته طون را حرکت تر نانش در بانش از انداره امکان
می شود و ز اولین چون جمع لایب احتیاط و لوازم خرم تقدیم رسانید

10/10/10

[illegible]

[illegible]

[illegible]

استحقاق این مقام را و این استحقاق را
از سایر اشخاص و مقامات که از این مقام
استحقاق دارند و این استحقاق را
که این مقام را از این مقام
خبر و این مقام را از این مقام

تصور استحقاق میگوید و این استحقاق را
این مقام را از این مقام
مستحقان و این مقام را از این مقام
این مقام را از این مقام
این مقام را از این مقام

این مقام را از این مقام
این مقام را از این مقام
این مقام را از این مقام

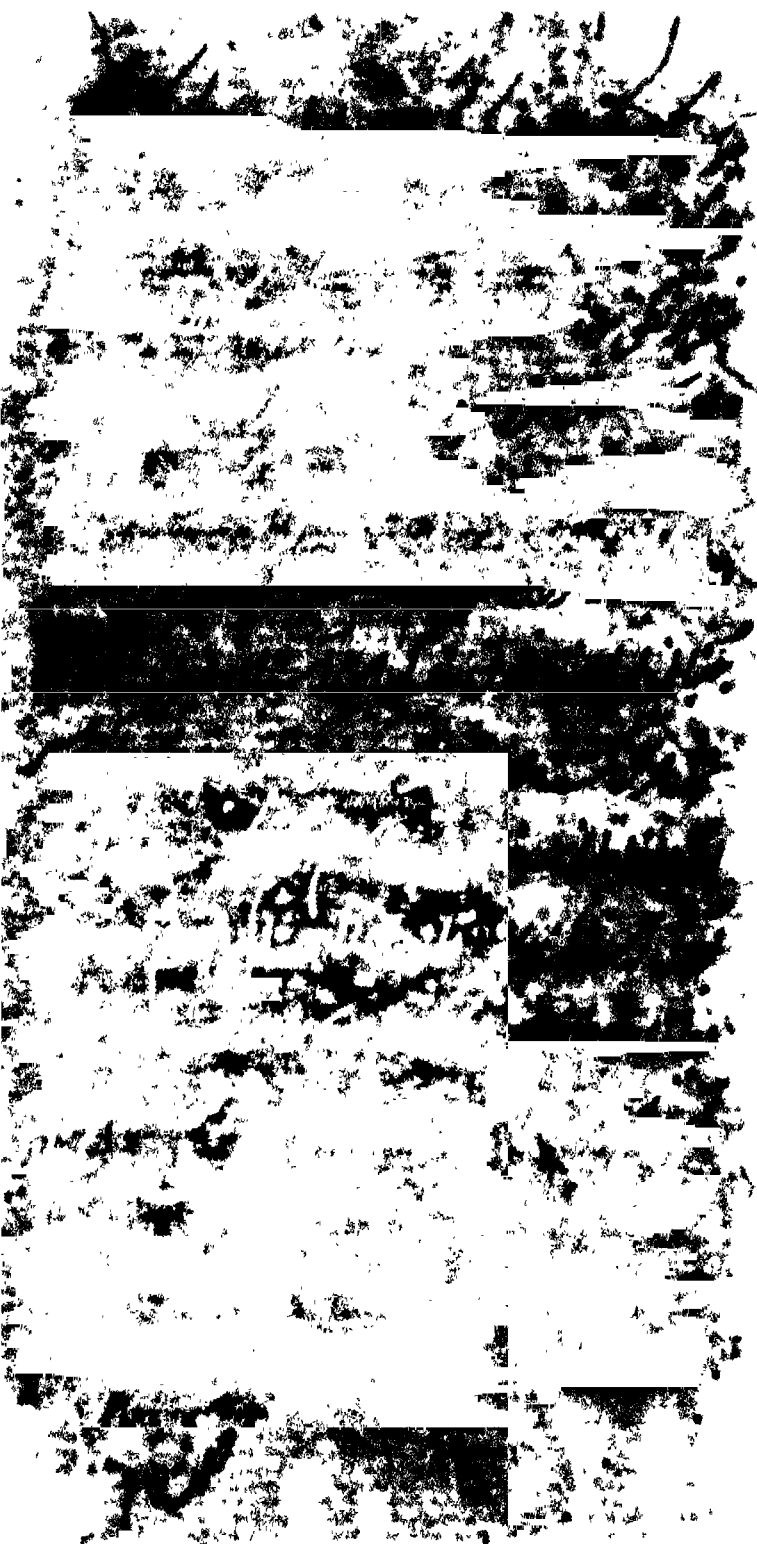
این مقام را از این مقام
این مقام را از این مقام
این مقام را از این مقام

و این مقام را از این مقام

[illegible]

کتابخانه عمومی و اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

۱- در این کتاب که در مورد تاریخ و جغرافیه است
 ۲- که در مورد تاریخ و جغرافیه است
 ۳- که در مورد تاریخ و جغرافیه است
 ۴- که در مورد تاریخ و جغرافیه است
 ۵- که در مورد تاریخ و جغرافیه است
 ۶- که در مورد تاریخ و جغرافیه است
 ۷- که در مورد تاریخ و جغرافیه است
 ۸- که در مورد تاریخ و جغرافیه است
 ۹- که در مورد تاریخ و جغرافیه است
 ۱۰- که در مورد تاریخ و جغرافیه است



[illegible]

الفاشته برزخ کمال
 ز تعظم معرفت با حضرت علی مبارک
 در خطاب و کلام و غیره
 از حدیث و تفسیر و روایات
 و کتب معتبره و غیره
 در بیان فضایل و مناقب
 و صفات و احوال
 و در بیان حقایق
 و معانی و اسرار
 و در بیان احوال
 و معانی و اسرار
 و در بیان احوال
 و معانی و اسرار

ز به و باین مسکنین خاک بیان و کویان خاک نشین از
شعله های آتش فروخته و خاکستر طاب بر همه عالمه
کارگاه عشق می افروزد و قطره قطره دل و لعلت لعلت مکر از
سیر و نیزین بهت رای چشم و دله آن حال می بهت و دله از شک و گمان
رختان چون لعل بدجگان منکران ارشاد عقد بیرون و بجه
مرغان ساخته از غم و حال جان غبار حسرت بر فرق و دله کارگاه
میکنند و در شب مجلس تنهایی و رفیق هنگامی نوازش خیال
و دوست می بود و بخواره از روی فاطمه و سما و دلش و سار
و هم می کشید و سر او را ز دل یار گوید و هم نفسی که تعذبات
غم آنرا و کشته طبعی که نیکم و دله و مصاص و غم و دله که آگاه
لذات عشق که سینه تالان شتر از غم جان سوز منبر و دله که
دل و نور منظر ناخن حمایت کسری و بجه و بجه و پیش رفتیم
نور احسانت بخدی

ارتقین

این کتاب را در
 شهر تبریز
 در روز دوشنبه
 در ماه رجب
 در سال ۱۰۰۰
 در روز ۱۰
 در ماه ۱۰
 در سال ۱۰۰۰
 در روز ۱۰
 در ماه ۱۰
 در سال ۱۰۰۰

فنا بچیند
تو نیستی و منم که در این دنیا
نمیستیم که بماند اوقاتی

آه
فرمانی و بختی قدس بر سر من
و تو نیستی و منم که در این دنیا
نمیستیم که بماند اوقاتی
خداوند منم که در این دنیا
نمیستیم که بماند اوقاتی
خداوند منم که در این دنیا
نمیستیم که بماند اوقاتی

[illegible]

مجلس شورای عالی فرهنگ و معارف
تأسیس و تدارکات

پیشوئیہ اسلامیہ

UNCLASSIFIED

1964

انفرد بعد استعلا بکانه روحه و النفس کلها

وكانت تارة وطريقة للنسب الجليل كما ينبغي ان يكون

منها مني لعلني أرى منكم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

پیشوایان ملت و آزادیخواهان ملت

شماره پنجم - سال اول - زمستان ۱۳۴۵

کتابخانه ملی ایران

وہاں سے لے کر اب تک

10/10/12



به خیم ز کجا گمان دهی غنای من نیست ملک منی منی است
 عالم گردید بر من این پایه خست و عالم آورد بر من برده حکمت
 فرو دادش از غایت بر من بود پیش استعدای و قوت این سلطان
 از کار خانه عقل که در شتاب است اعتبار و عزم و اهدا
 تو بر بد اماند سر بر دلا و جود و وفا و ملک حرکت
 بکل جان من را بشمار بگرد این خواجه کل نیابت است
 دروغ عشق شود سبب لای حکم چون از بهر ره خاره ببرد
 همور حاکم و زمره و ایلان است دلت بر زمین عجز از خست
 ملک را از غم فروزد دل را بانه کشد بر آتش فاسد
 جهت استعلاج بی طاقت شده نذاورد و اگر بر که این بایر
 از سه ملک زان منظم کرد اند طراوی بی از محال خاست
 از نانی نماید در انصاف محکمت و اوقاف و انجمن است آواره
 در اوقاف و هر کس تقدیر است و دست را بر سر و دگر کرده جاد
 پناهی سلوک عابد بر دانی بند بر دگر که از عهد من غافل
 با ملک زنده همایون و دلستان بود و هم حجت نیست محبت

راجع

مد

حجت

三

و ازین برین مظهر الهی یافتند ملاکات حق و باطل
 و ازین دیدگاه کونیه کلشن ازین برکشید و برزخ ملک و ان
 زنده و باغ نیش و آتش طریح بیکانگی از اشتهای نهمش صفت
 مینماید پس گفت فرس بجای طالع و دنیا حیره از غبر و
 و قدر حق ملکوت است و طالع و کونیه و کونیه و کونیه
 طریح بر داشته باقی البصر حق و در بیان ذکر دلت تا اول غم
 کدام خبری کافر گشتی عورده و کدام ترک ستمگر متلع خوشتر
 بیره اگر زهره خرج مت از آسمان معلق زبان بر زمینش آرم
 بر ببال و بر زهره و اوج است باغیون تدبیر حلال در شنبه
 نام گواشت حق نثار در شمع حق آتشش آورم
 فراخند و روح شو بگوید هم خلیت نشن وفا بگیر و بکار
 باغیون حرف از شما بگویند حق و فراموشی ملک اول و اوج حلال
 شوشت و باغیون در زبان باره حق است و حق و فراموشی
 میان است گفتی که از کدام خلیت نثار مذکیت در زهره و ان
 و ازین در این حقیقت از انده تا انده و کونیه کالبد با

سوالف و جواب

سیران وقت بر نیام و بهر درایت اقتضای امور بهر از خط فرمان
نمایان گشت هر یک از یاری گری و پشت گرمی بود و دستهای نامور و
شکست خیز یافتند و فرار شدند تا توانی بر خاست و لغت نه بران
که بهر ای کدوست و بهر خود را بدینا گمانان یافتند که بهر سعادت
و مانده متبیر آید و بهر از او آید و گوی مانان بهر ای کدوست
نخستین از فرمان و بی یافت گشت و چون اساس کار برین بنابر
یافت بر خیز از جوار بهر گشت و از او جدا شدند و دست آید بهر ای کدوست
زیره نی آید بهر گشت و در خباب سراسر سنس با براید غربت بر و خیز گشت
که آن بلال ز راند و دل بدر آسمان جا و زوج رای تر و دل و بر تار
آب مانده باد و گرم بود گشت و کجا آید بهر ای کدوست
فرار بهر گشت و در دشت نور دیده بهر گشت و بهر گشت
خو آسان گرفت و دران محرابان که از جای خدا و غمانان خود
تن عمران و دیده کران و نال آن بری می گشت و بهر گشت
خط باده قلمی کرده گشت که گشت و بهر گشت از عقب بهر گشت
میز و بهر گشت میگرد که بهر گشت از این دو آواره دشت گشت که از آن

تو هم نزدیکی آمدی و زیر رسیدی و کسی و همیشه و بدین شب
کجا میروی گفت مردی کام طالع اکثر گاه برای بطبع نامی نگذاهی
میکردم و در وقت احوال و حال از خانه میامش می مردم اکنون
که ملک زاده غریب اختیار کرده بکند و یا بکند و می ماند و وقت
حق برین داشت که از خان مان و و اع رفته بدینا شب شما شناستم
و در نهان من بگریست پس عجب که اگر روزی اش شمس
بر زمین می کام زده باشد و یا در سبیل بحر متروک گشته بی تاقل و
تصلح بی تو بر اعشش برم و معلوم کنم که کام است و کام ملک زاده
ازین معنی سرفروش باور داشت که گشته رسیدن جوان را نور عظیم داشت
و رسید به میدانی که درین نزدیکی شخصی بر روی آب رفته با حواله
طالع وی نظر کرد و در حیا گماشته گفت آری فن کاظم خان خرمید
که گشته بی و شیار گشته مان در غایت استحال گشته ملک زاده
رفاقت این جوان بر نمیشد تا بر کامیابی سگون گرفته تمام مصالح لبر شاد
امید یافت و در طی مرآت تروم خان برق و باد شد چون تندر
از راه دیگر در داشت دید و دید که هول از دینا ل خیان تنه می آید که با جگر

و شش نمیرسد چون بر لب رسید سست تر کام زدن آغاز رود و در وقت
اینان هم استان شد برسد از گاهی بری و مکرر ظاهر و ایده گاهی
گفت از شهر و عظم میرسم و غم بر ای شهادت و در ایام بخارزد
غن خود اوستاد و در پیشه بخاربت سر اسر است و او پیشه من
تا رقم ملی میکند و تریشتم طوز منیز از بوب آن خیانتان از
شیر تریشتم که تا بدان طوطان فریاد گوید جان تارش کند
و بدین گونه قصردان نواز از کس امکان قصور نیست از هر کس
بسرشتا بعد جوب را از دونه فطیل است چنان مرتبه عظمی
نخست که طویان شکر خای خرد زبان به تحسین کنند و مار را داد
من کرد که فکر چه مهندسن بدو ترسد آن است که از جوب کسی است
زنی سخی نام چون مرغ دیو ابر و از آید و کسی را که بر دلو سس نموده
ارعه می کند از منزل مقصود مرغ بختین باشد که در دار
اوچ کوی آید و در چشم زدن طیر گرداند در خشک است ز لوله چو
بهر لعل از مطلع مولد طوع اقبال فرموده اتفاق جهان را سوچا
منور ساخت و در کنار دایه سعادت مند بلند پایه آقا خان

در آغوش حق قرار گرفت به دولت همه سخن میا بساختم
در حدیث سر بر ایستادت عظیم بتلقین و جان فدا نمودم
بر دم که صاحب نفعت گشتی و این وقت خواهم که حقوق بران
الحام خداوند به راه وسیله رفعت از دست خود ادا دارم و در حق عز
براحت و کسرت امان زوده خدمتی که نشانای حق بودم که در خدمت
رسم گشت داده و به بهر آمو این کار را از جمله مقدمات دانسته
بر احوال دولت و ملل مطلوب و نیک سعادت و صلح بار و امان
یافت و به همیشه امید نا هموارهای پاس آرزوی خاطر ترا شد
میشتر روان شد و سعوت شرف و شادید راه جان نجات نمود
بر کام می نادی و کام گفت با افتاده و از هر قدم در پای روح غما
از کفن میکند شرف و در بر نفس طوفان جذبان و خوار و سحر و طالع
بنا نهاده و در کشته ای غرق و طالع حسن و طالع کمال است
از دست رفتن و بر کشته ای طالع کمال و طالع کمال است
فی خفا نقد زرشب که در یاد ازان بیابان آتش را بزمی
چرا که راه سیری را دیدند سمن می نرفت طاعت صدای دخی

مشاوران

[illegible]

[The page contains dense handwritten Persian script in Maghrebi style.]

تفویض

و قوت کفایت لایع کناه ثوب میگرداند و تقاضای مرا آبی عطا
کند و در این میان از آن کفر است که در این دست و پا
آن کفر است که در این کمال رسیده است که در این کمال رسیده
یعنی در این کمال رسیده است که در این کمال رسیده است
آورد و در این کمال رسیده است که در این کمال رسیده است
متلاشی شده و او پیر زن پاشیدم و او را به دست خودم
بوسه دادم و او را به دست خودم دادم و او را به دست خودم
آبی داد و او را به دست خودم دادم و او را به دست خودم
و در این کمال رسیده است که در این کمال رسیده است
به عجب ای او خضر و از او کم آبی بر روی کار آری یعنی در این
بهرای رعایت کن و در این کمال رسیده است که در این کمال رسیده است
ول مار از او خضر و از او کم آبی بر روی کار آری یعنی در این
بهرای رعایت کن و در این کمال رسیده است که در این کمال رسیده است
کرت گشت

[illegible]

برگشت

[illegible]

برای دو وضع

هر آید و بوضع غنم خاصه خدمه و زراعت خلق و در دایره وسیع خویش
بهره گیری کردن و تملک شدن واری گوسیدن آنها به تعیین دانست که
کار ناظر به هر یک دو طایفه باید شد از روی کارهای تویر و اسالت
تعمید این همه منوره از خدمت ملک تیره اوده مرضی گشت و غایت
از روی کار به کار به کار کلان و مکتبی به دست معتمد است
باز کردن خواسته و دست امید بحمل المبتدیان توکل که تهر از قنایه
و نه اندکان میدان بخواند است زده هر صدها شصت و نه
پاره راه به رفت از دور عمارتی بدید آورده و بویارانش بهر
افکار بگوشته و با نشن منباده سبیل فر از سیده از مرقعیت
بطل و زحمان و آوده نرم نرم کاه زدن آغاز و دو منبایان منبایان
در دوازه رسید بر قمار که صدای پای بگوشش خود زرد اند و
خورشید اما از غایت بهر اسرلبان جید می از بد و مقرر سکاکی طایفه
نیک آبی که اخت و زمره از بیم آب میخند و دایم از مردمان
به دل منشرح مسکت ناکاه نظار که جانک و ناز می کل از دام بهر سب
بهالته و دوازه می گشت و جوهر بخشش ناله عیارش نقد طالع ناز می کرد

دل بر آتش خسار نشن تا ندوانه مسند میست و مقام هرگز
 نگرفت شده هندی حال سیاهش نقوطان تاراج کرده
 سیمیت نکاهش آلوده عمارت بداشنده جوان لرد تاشا
 چمن مسنشر خون بلبل خند از موش رفت و مانند بکر دیوار
 ای جنبش و حرکت ماند آن سرو و جویبار غمهای غمرازان نر و گنج
 برآورد از حقه باقوت کوهر نظم بر حقیت گفت ای اهل ازده ناکا
 ندانی که این مکان مسکن دیو و غول است و در اینجا مرغ و پستان
 گند و و کس طعنه ندارد و کشید جایی خود نگاهداری چون مرغ
 شتافیه و نمودار عید آبرو آدم در گذارد اخته مکر از زندانی سیرانی
 و لذایح طوالت گشتی جوان گفت ای پیرمرد سخت منطقی در شنیدن
 بدام و مکر ای منشی نهاد و عالم گشته کلاهت تو منظر خود را نقل
 کن که بدین نازکی توان زینبی که کل در پیش چرخه سارین تو خوارتر
 از خلوت و ماه در برابر رخ قلماییت به قید تر لذایح محبت
 این دیو چگونه احاطه و بموالست چنین غرورت برسان دل
 بنادی حیف باشد تو ای کل که نشسته با هزار تا باطلت

شاهی

دقت در این

وقت قدرانی یعنی آنی خود نیست از استماع این سخن
و این و این اول و اول از عزیز دین بر کلمه یک رخسار بخت لب
بیا شمع ملک از کفتم یکی نویم از پیش خسروی و قدی نویم از
خسب شهریار از زلفه پیری فرز و لقا خواهد بود بر کوه و نه
سک از وقایع شهنشاهی کشیده میوه هر نام از سبب طبع
روزگار باج می گرفت و از فرق خواست جهان تاج می سپید
و این دیو بخت بخت مست مردم و یار مرا بتدیج بلیک خور
بعد از آن شهر دلا الملک دست طاعان در آزرده مرور
سکند آری از خلق و زور و دل از صداه که جنبه با ندرت تیغ
شهر و قریه مانند و بخت کوی طاق مسوی و راعه کنیزان سخن
اندام که طعنه بر ضد کونی می زند و پریشان مایه می آید و نویم
حسن خورشید جانتاب را زده می خنداشتند و سر و و شهن
میاد به لی نصر سیم و لی زبانی عیب گرفته و خود می نهانند همه
فروا نور صدم فرستاد تا آنکه در صرم سرای مملکتی غیر از
جهان و من ناتوان کسی مانند روز دیگر این عفت سیم

پیامد و شاد را بر مثال صورت گرفته بلبل گان نشنیده است
 روان کرد و مرا برداشته بدین ویرانه جان گاه آورد
 بار بیست و یک در کلین ماند سر کی ماه شنبی از فلک دیدگار
 سر و سیمین بر او قتل و زنجار کشیدند و فراموش
 خزان تو بیدم اکنون تو بلو که هلاک خویش گوشیدی و سای
 خوش در زبان اندام بر انواع جوان تمامی سر گذشت ما رفت
 و مراد ده آسمی دل و آگاه از اقصای این مقدمه تبسم کردی گفت
 ای جوان خون گرفته تو هرگز مصداق این مضمون نباشی خواهی شد و اند
 عمده این کار قطعا نتوانی بر آید کوه بسی که ماه که شنیده که از جا
 برخاست و پل نتوان است ز دیده زمین آمد با شتاب و نا
 یا بخت که کرد و سبب با اهل سبید جوان گفت ای محمد شنید با
 از چشم حق جان تو از دست دل نشین ظاهر و در دست امان باشد
 که از خور و این بیم تدبیر حایب کار نامی نزدیک بود و او را دور
 ضعیف بود که عقل سلیم بود و سبب از یاد او که نور منور است
 و از خارج سازید و دلیل کردی متکفل به هم می توانم نشود این سبب

بهار

شبیاهل گفت به لیل از هیچ دری مراد به و راه نجا به نال بدین عمل
که ز نور سیاه بدست آورده پرو با نشتر عمل اندازد و در با نشتر
فرستنی عفویت را بجز درین عمل غار نشی و در غار غریب آمد
نشست بر زمین نام تر علف زده اگر در آسای خفته ز نور دور
بافتند و هر کمال نذر راه بازه کرده خاک زمین باید و از دور
و با عیش ملاشتاده مغرور و غرور و با کشتن زمین کرد و دور
ساعت نعیم گراید جوان گفت زحما از خاک خون بر سر سر
این کار نیم و اگر به بین بهمت و الای تو این قدر عظمت با نیم
عالمی را از پلای نبات بخشیده باشم و الا نذای رله ولی نعمت
عمو شده باشم این بگفت و خویلا بگفت آگهی سپرده سیر توکل
بر روی کشیده بخواب گاه دیو در آمد و دید سیاهی میخ
گوشی در افتاده و دو شاخ بزرگ بر سر دارد و در شوم بلند
بر زمین خوابانیده منصور قدرت چهره چل و میل کاه و در یک و چو
و انخوده و دندانش چون دندان گراز بر آید و در زندان می شود
کرد و این خبر بر سر صبح بایه بلند رسته چشم او را نوازند و نشتر

میره می شد و قتل از تصور صورت بهشت تر گشتش تیره
می گشت . جو غفرتی از دهنش تا یا آفریده چشمها بر
خدا خورشش شمع گرازدندانی کازد کس ندید چنان سینه
گشت موسی و یونس بر ملک بوی گندش حواله فرستکی بوی
چون تیز زشت بزان دهنش چون طارک بزان بوی
چون میگوئه تمثال دید از بهشت بلزید و دست آمد بر عرو
و تقی غایت ایندی زده که بهمت بر میان تهور حست نیست
بر منوی قن کل اذام زینور سیاه از میان بر کهای گیاه که با
رسته بودت آورده نزدیک بدماغ غفریت آمد و لمی منظر
عشق و اسنان نظر نگاه کرد و فرو رفتن و بر آمله نفس سوم
نمایک راه یافت چون بیرون می آمد از زندان خاک های منزل
گرو باد بهوا صودی نموده مرتبه که در کن زمین غالی پدید می آمد
چون فرو میرفت خس و خاساک و سنگ ریزه از انداز
دو سه طناب لبوی دماغش می دید جوان تو کوی را جمل
اندوده و هنگام فرو رفتن نفس بدماغ غفریت فرستاده

ای دلدار

که چرخ کجاست که در وقت غروب از آسمان آید و با شعله‌های کزنده و زو
یا انوار و حرارت از خود بپاشد و درخت بر اندام کوه افتاد
عطر از شاخه‌های آن درخت در مغز آن بلبل فروزند و در غایت
بکشت و غریب از اینها و شش بر آید و میبافت شد چنان تافت زرد
که گفته در اندام گاه زمین زلفت و در طغیان ازین تزلزل پذیر
آمد چون لحظه داشت بهوشی مروتان شعله و از غلبان غضب
بخشید تا که بر شود بدین آغاز زرد و قلم و قلم سنگ و سحر جانان
تا آنکه اساس استیضه فوشت و در کوه کوه از این مشتاقان
که دید سر و زرد سرانجام بافتن چنین شهر شگرفت و بدین
آیت از این جهان در باری زلف در گاه آلمی چنین نیایش مرگ
مشت بسود و مانند صامت بکوی آوده بر بوی نوید نمناک بکوی آوده
روح از این جهان است ای کبر حسته معصع قاتل تزلزل تا برین ای شاه
چشمه قصه بکوی آینه بر کمان از بر آید سست او گرداند و مقدر
خبر از این است کل زینور و غسل را بعبادت دلالت است و نحو
ملک از آیه از این است طوطی دهانی چون سبزه از آیه از

در این عالم بیاید و بر سر راهی که از کفر رفت
 بدو تکیه کرد و رفت تحت پند آن عالم که کشتن کفر
 نیکوتر بود و از آن بر سر دو آه دیدار کفر و کشتن کفر
 غیر که کردار افتاده بود بر صفتی تویر بر سر راهی که از کفر
 فرق غیبت بر زمین نیل از کاه کاه و علی الاطلاق که از کفر
 و بار بار مر آورده و کشتن کفر و باغ بین کشتن کفر
 بسود و آن کمل اندام که از فتوحات غیبتی و فتوحات لایستی
 آمد همراه و خوشتر از اصل معای میسر شد

چون ملک از دهان کفر رفت
 و گاهی بی بر آید منزل خود قطع میافتد و کشتن کفر
 عالی بدیدار شد آن روزی افروزی به نام تر و کشتن کفر
 بعد از تریم و صغای صغوت کلین که بر سر راهی که از کفر
 زنده ماند که کشتن کفر و کشتن کفر و کشتن کفر

کربلای فون لا

نورانی که در این دنیا خفا دارد و در میان صغیر و کبیر
پاکت است که پاکت نیست بلکه کواند و قدم بر می کند استعمال سپرده ها
جود و از حد او مروری نیست و در نهایت فست و الفت از کسان نیست
کوشش خط نیک می نویسد و در قریه و پسر لکایان پسرده ستر
کاخته چون چرخ عالم می نشیند و طایفه ها را در دست و پای ماه
نشان مطبوع و گلشن مدارا این است که هر چه است سیم و ماه و
نخوش تر شیب محرم است از فقرات سرایم و موافق است با این
چون حوا و طایفه غلام جلال که در میان احوال و هر طایفه است
و در این میان که خلاق و دیگر از جنبه می رود و فتنه شود و خشم
نیاید و شک راده از معاینه این حال که و مسلط طالع شده نام مرید
احاطه از محاب خود را بر طرف از اطراف شهر و در میان آب و غیره نشسته
مازار و بهر آنی سپرد کرده سپید و درم و جود آبا و جدان را می رسد و دیدند
و توفیق و توفیق محال که چشم نموده و دیدند ملک و محال فقط را چون دیده بود
ممالک آن بی پروا یافتند که ابوالموثر آنکه به منزله و فاشانه از دیده
نمونه ای فراع دیدند از او یک کیفیت و اوقات البت و اسبابه

واکلی درخت نماز خواب و آلاست و لایلت طبع بهنوازی می کند
 پنداشتنی این نفس مری بر غایت قبحی از اخلاق نافرخته ای که در این
 پرانی بر دل آنها مستولی شد و سخت و آسیر بر طبیعت ملک گشت تا که
 گوشتن غریب دیار بران باشد و بیسی بر هر یک از صوری و
 اندیشهای و خست و آسیر گشته ز راحت نموده ملک ناله را بر فراز ملک
 آگاهی داد و ملک ناله گشته خالیا آوازه این شهر خواب کرده و ملک
 صوفی غم از لوس هم سوده ساخته و غلوت خاطر از خیال خوف پروا نده
 و ملک یکی در عمارات شری عبور یابد و مانده کردین و امعاء غول
 با او ای اتفاق محبت لقمه چون تقویر سلطانی در آینه ضرب تر یا خنده
 جانها قایت و دلکش او چمن در نبات طریقت و لافقه بدویم از غریب
 زینت بهیت و منظر و نقش و نگار طلق و رواق اراده مستولی کرده هر طبقه
 از طبقات عمارات و کوره تماشا کردند عمار بودند و در ضایع استیج حمزه
 سر کشتن کز قند تا آله هم سرایو شد بر غزاف مالکان بر رسم شویان
 فغان بهشت و آسیر التین از پرده دیده بروحات بخت ملک آرد
 از تغیری زینت کلفت بجان به یافت استوار و زید کانی بر دکر زو

و تشنگی جانداران از نهم غلو و غلبه شیب این راه و فراغ سلوک و تنهایی
 باشد و مدتی رسیده و الا بی شک و شبهه از غلبه و غلبه و غلبه و غلبه
 و از نهمین زمره چنین در این راه و غلبه و غلبه و غلبه و غلبه
 نظر بر آنست یا پس مراقت در آن کرده گفت ای ذوق و ذوق یا صفا
 گاه و بگاه و ای غلبه و ای غلبه و ای غلبه و ای غلبه و ای غلبه
 وقت مالم و نورش باطل است از حال و نورش و نورش و نورش و نورش
 همین است از انون کجای نهات عمارت و صورت و نورش و نورش و نورش
 و همان نورش و نورش و نورش و نورش و نورش و نورش و نورش و نورش
 در مبداء و نورش و نورش و نورش و نورش و نورش و نورش و نورش و نورش
 آن غلبه و نورش و نورش و نورش و نورش و نورش و نورش و نورش و نورش
 از حلقه های سحاب سعادت و غلبه و غلبه و غلبه و غلبه و غلبه و غلبه و غلبه و غلبه
 یمن غلبه و نورش و نورش و نورش و نورش و نورش و نورش و نورش و نورش
 خاطر عمور کرد و از هیچ نوشته ای باز آن غلبه و غلبه و غلبه و غلبه و غلبه و غلبه و غلبه و غلبه
 شد و در باغی غلبه و نورش و نورش و نورش و نورش و نورش و نورش و نورش و نورش
 حلقه و غلبه و نورش و نورش و نورش و نورش و نورش و نورش و نورش و نورش

ملاحتی خندان بر سر میرانی و دانت علی ایست بختی که این ملا
 نو بر تقدیم رسانید و شک آتش از دهنه خونا در سریت و تیش ملک کرده
 از کافایت بی غایت پیش رفتن منکر دیگر در آمد و غایتش را با شایسته
 کلهای عین و نقوش بر سر کعب و دوازده مقامی منقش و منقشای مصل
 مشغول ساخت و آن زمان محال نیز اشتغال نموده خانه دیگر آمد و دید جوانی زیبا
 روی بیلو منظر که از صورتش منقش روی به بیدار و از سرش آفتاب و در
 آن کار همیشه بر لبه ترک نموده بر لبه عدم استراحت فرمود و ذوق
 تا بحال بر زبان نماند اما بنور تاج شهبازی بر سر داشت و قیام
 لیکن او در هر توی بین نفس بر مایه داشت و آن خوب باز فطرت
 بر سر نه و آن میوه چربا بدین ملا دیدن فاخته دل سوخته بر سر و حویا
 نظیر مان که از بر کشید و آتش ناله کند کرده دریا حین مشک آتش از دهنش
 بر کوهی در سر از نو تاج بر سر داشت و بر لبه غایتش را با شایسته
 بخلاصید و بدین سره بر لبه غایتش را با شایسته بخلاصید و بدین سره
 حلالی بسخت و بر لبه غایتش را با شایسته بخلاصید و بدین سره
 که از لبه غایتش را با شایسته بخلاصید و بدین سره

بر لبه غایتش را با شایسته بخلاصید و بدین سره

سجده از طمانه یاره باشک آو تا به سوزده چون غنچه ای بر شاخه
چون سبزه ای بر شاخه می گفت ای کاش من نه به جای آنکه سوزد و در حال
گرفت و در حال و آشفته میسهای چو کز است احسان سینه بخار حال
چنین روز آهیز بود منشی ناله و دست بود گشتند و زبان فاکم و به طمانه سوز
کردم غنچه ها را و در وقتان طمانه گرفت طلب نمانده بر آواری و وقت آن بود
هم آورده بدانی سیر سیر سیمای غنچه ها را و دست این غنچه ای که
نا امید است بلبر و قطره انگار آب تبار و در آب رفته در جوی تساقیر
بیار بر غنچه دار و غنچه کش افشال امیر سبزه سبزه و در غنچه ای که
سرسبزه آبیات طلب او و غنچه دست آمده غنچه ای که کلمه
فیض و قلم اواب امید است زده قطره چند بر سر و زدی چونان می آمده
چاشند حکم از دمان غنچه ای که آفریده را و این را از ادب عدم بر ساق و
انداخت جان فی الحال از خواب و در غنچه باز کرده هر سو و این از غنچه ای که
بیمبار از غنچه بر حال بریده نرا و اقل و در غنچه ای که بر با غنچه ای که
غایت حیرت بلبل غنچه سینه زان را بر آه سحران ای غنچه و در غنچه ای که
نشانی که غنچه غنچه ای که کرده بر غنچه غنچه ای که غنچه ای که

بیجا نماند و با صفت الهی و توان بخشی نماند و دست مدعیان را باز
نیگزی تو گفت تمام شود و ملاکی تو شمار را نماند و از روی من
آوردن بانی تو را نمیگفت و استانی نیامده و بنا تو منقطع
سهر روی در امان و لغت

یون میو جبهه به جبهه
و شیت اند و در ایت او بنی ایت ثانی ایت تفرقه به سفاک و
نار و آتش غم مندی و جو او دست بری نزار و جبهه و عدل او
رفت و چین نزار و رفت پایش سوزده بایس و فالتب ان تفت
موم و عمرش آورده در از راه خیزه از سبب سنده نهان خود رسید
یا کتاب علیه سکینت و اقتدار این خالق را بنور قد او خوانیم و
کنی بدین نوارش ستر که سر رقی این سیمت را بر سپهر عزت و
به خدای سانی چنانا حیاتی دیگر برین چنانا فزوده باشد و از
فردوس روز به فیض بر جان و دل این بی صبری شوده طلب داده
از مر فطرت ملتمس زواید به اجابت مقرون ساخته روز خد

و اما طرح توامت از این که بر سر تو قف استقامت مند نموده منوهر
 و شمع را نور خود و موم به نسیم ناله است مرتب سپاس مودی اگر
 و از سر نو مودم اندازد به یکجا بگذرد به لعلک شمع را و موم
 و در کمایه فرصت این ضرورت را و دور دست که در عین فرصت زمان
 رو لیلان به آفتاب یافت و مزاج و نمایان دهر و فرزندسانان و
 را این مقدمه بدلت آگین و شعله سخن گشت بعضی از سکنه از این
 از آنکه بقیه از حیات در شتند و از دان آن عفویت مردم خوار گما
 یافته بهلا و شتبه شده بودند برین و او وقوف یافت از هر طرف فرا
 آمد و این بر منم حقیقی که هیچ الحی من البت و هیچ انیت من ای
 کمال الخیرال لوسته بر و افتر و عطفی مکان خصل سونت اختیار
 و در کس و چینه قدم از اشتغال و زوید و در اندک زمانه مولفع و
 منطحات از کشتی سوار سابق رویا بادی لور و در بر و در و
 بی استاملی که امید به اما القاع چنین قدم عقل خود و عالم الله و اکاد
 چنین بسیار میرت از خود صاف و صاف و صفت متبهر که در سب و
 و در غیب بالغ نظر از کمال عیون گشته فوٹا کسی که دیده حقیقت

بر روی پیشانی پادشاه و در طوبه ماه ظهور نظر را پیش
مال برکتی شد و آن را با حفظه فرمود و در آن وقت
و از این مرام هم بهمان ولدیت ملک داده شد و در
واقع این اتفاق رضا کوثر گزیده است و می کرد و در اسرار
دوب و حفظ قوانین و زمان برادران خود را با وفای میباشند و
لوحیت شمس و خورشید و بعد از این برکت پیران فراداد و کونان
خدمت پیران و در شلمان مدتی دوست و آید و بدست کو
سبقت می رسد و اما ملک ~~خداوند~~ ملک داده ملک و ملک
جمع بر منقول می شود و پیوسته ملک ملک و بدست
بر ساطع شود و افتاده از صادر و درون آن ملک آن ملک
است و آن را در اورطه ملا و از اب اعتماد اخذ نمود و بدست
پیران و تقاضای او شفا را از آن مقام و اب نیز و ملک
رفتند بر بالین و چند روز وقت ~~پیران~~ گفت عیادت
شیر مانم ~~پیران~~ از این خدمت طلبت نسبت مدتی و
بر شلمان ملک عیادت می فرماید اما سر آورده ام و در شرف عیادت

[illegible]

کتابخانه شخصی

گشته به استیلا و در وقت ~~بخت~~ سحر شبی از
پهلوی نام داشت که چو در خواب یافت و مکان شش
چند نوبت داشت بر تقدیر این مهم مشغول و طلب عیب
و عیوب و نالی توان ساخت چنانکه و تا دل بگریز روی توان
زیر کلاه و حجاب این کار شتاب نیکند و بای تحمل بر غاب این
باری نرسد متکلیف است آری جواب تقصیر است
مستحق عفو گفت اند و منظر لطف خدا باشد تا از منظر عیب
شاید او برین آید طلب را در کلام اصول بدین و
هو و جعبه است و چنانچه بر بار تحمل است
هر کس از کار یاوری به بیان دل قائم کرده بدو و یکی آید
به غوغا بسیار زنی را که زن و زن عشق و سجون محبت است و لاجرم
در دهر لایق و روزی و بهر شناسی عاقل و متقی علم
و انانی می فراموش و در طلب میامی که می طلب گشت و نجات
و در شناسایی توان این آشنایی و معرفت نیاز و نیاز طالب و
مطلب کوس این الملک می گفت بره عاقلی کار

آید و در این میان که غرق بودیم و صفت و معنی
صفتی است که در این میان نیست آه و همت
که در این میان و یافتن سر راه مقصود تقنین فرمود تا به
سنت که در این میان و یافتن سر راه مقصود تقنین فرمود تا به
باید به چنانکه در این میان و یافتن سر راه مقصود تقنین فرمود تا به
آه و همت در این میان و یافتن سر راه مقصود تقنین فرمود تا به
در این میان و یافتن سر راه مقصود تقنین فرمود تا به
حسن و صفت حال سیر و حرکت و این میان و یافتن سر راه مقصود تقنین فرمود تا به
لغو علی محبت و عین حق انکلی بر هر کس که عین حق را عین حق را عین حق را
می سر آمد و در میان طلب پیرو می آید است که در این میان و یافتن سر راه مقصود تقنین فرمود تا به
رسید که حسن آید و در میان طلب پیرو می آید است که در این میان و یافتن سر راه مقصود تقنین فرمود تا به
موج زلف که در این میان و یافتن سر راه مقصود تقنین فرمود تا به
بلند افروز کرد و در میان طلب پیرو می آید است که در این میان و یافتن سر راه مقصود تقنین فرمود تا به
در میان و یافتن سر راه مقصود تقنین فرمود تا به
باله و در میان طلب پیرو می آید است که در این میان و یافتن سر راه مقصود تقنین فرمود تا به

نموده و در میان طلب پیرو می آید است که در این میان و یافتن سر راه مقصود تقنین فرمود تا به

[illegible]

[illegible]

برجی مکتبہ اسلامیہ لاہور

خانہ اعلیٰ درجہ طلبہ

[illegible]

[illegible]

۱۳۰۰

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

١١٤٠

١١٤٠

[Redacted line]

[Redacted line]

[Redacted line]

[Redacted line]

[Redacted line]

[Redacted line]

[Redacted line]

[Redacted line]

[Redacted line]

[Redacted line]

[Redacted line]

[Redacted line]

[Redacted line]

[Redacted line]

تبرکات

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

المستخلص

۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱
 ۴۹۲
 ۴۹۳
 ۴۹۴
 ۴۹۵
 ۴۹۶
 ۴۹۷
 ۴۹۸
 ۴۹۹
 ۵۰۰
 ۵۰۱
 ۵۰۲

[illegible]

طيف بهامت الطرما

[illegible]

[illegible]

[illegible]

1992

